

سرمقاله

نیهیلیسم و بحران معنا

بیژن عبدالکریمی

استاد فلسفه



بی‌تردید، وقتی از بحران معنا سخن می‌گوییم مرادمان از «معنا»، معنایی اونتولوژیک و وجودشناختی و ناظر به حقیقتی استعلایی‌ست که به منزله‌ی بنیاد جهان، وحدت‌بخش کثرات و کانون معنابخش جهان، انسان، زندگی و تعیین‌کننده‌ی محتوا و مضمون معرفت و درستی یا نادرستی شناخت و کنش آدمی‌ست. ما از معنا همان‌چیزی را در نظر داریم که فیلسوفانی چون نیچه یا هایدگر در بحث از نیهیلیسم یا معناداری جهان بدان نظر دارند. به بیان ساده‌تر، مراد از «معنا»، همان چیزی‌ست که از آن به «حقیقت» تعبیر می‌شود و مراد از «بحران معنا»، انکار وجود حقیقتی استعلایی به منزله‌ی کانون معنابخش جهان، انسان و زندگی و به منزله‌ی معیار درستی یا نادرستی معرفت و عمل آدمی، در جهان معاصر کنونی‌ست. غلبه‌یافتن همین مواجهه با «مسئله حقیقت»، یعنی انکار وجود حقیقتی استعلایی، که قوام‌بخش دوران کنونی و تعیین‌کننده‌ی عالم و نحوه‌ی زیست ما در همه‌ی عرصه‌ها، از جمله در حوزه‌ی اخلاق و سیاست است.

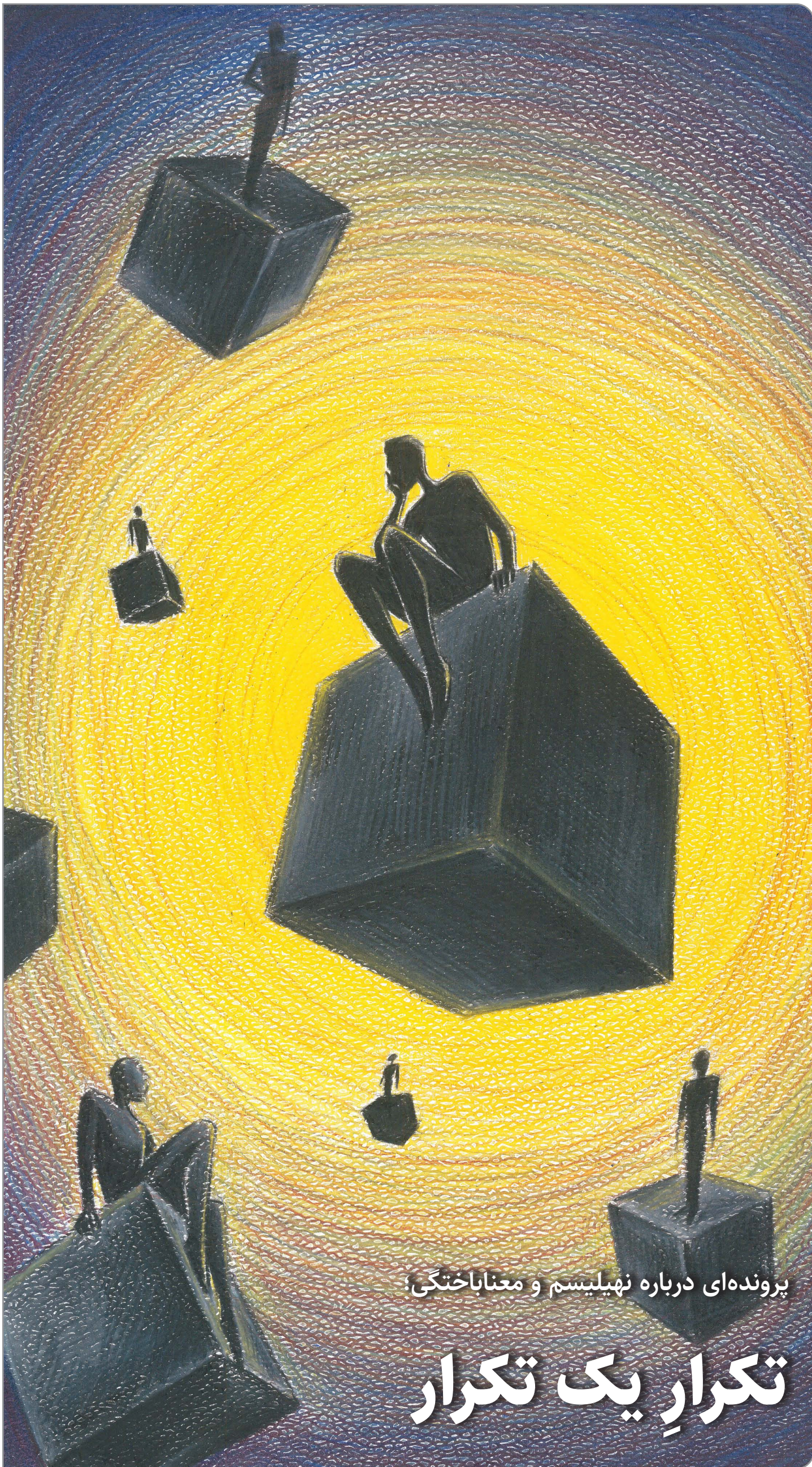
یقیناً پوزیتیویست‌ها و سیانتیست‌ها، یعنی آن دسته از کسانی که بر روش‌های تجربی، علمی، پوزیتیویستی و آماری تکیه دارند در مقابل بحث از بحران معنا موضع گرفته، خواهند گفت ادعای وجود بحران معنا در جهان کنونی به دلیل روشن نبودن جامعه‌ی مطالعاتی و گسترده بودن دامنه‌ی آماری آن قابل‌سنجش تجربی نبوده، لذا از ارزش علمی برخوردار نیست. لیکن، این گروه باید توجه داشته باشند که این انتقاد، حاصل مفروض‌گرفتن و مطلق‌کردن ارزش و اعتبار روش‌های تجربی و پوزیتیویستی‌ای‌ست که خود بر مفروضات بسیار سترگ فلسفی دیگری مبتنی‌ست و آنان قبل از هرچیز باید خود ارزش و اعتبار روش‌های تجربی و پوزیتیویستی را مورد تأمل قرار دهند. این گروه هم‌چنین باید توجه داشته باشند که بصیرت‌های فلسفی و تاریخی امری نیست که با هیچ روش تجربی، آماری و پوزیتیویستی مورد بررسی قرار گیرد.

اصحاب تئولوژی نیز خواهند گفت خداوند خود ضامن وجود حقیقت است. مراد از «اصحاب تئولوژی» کسانی هستند که شدیداً به باورهای تئولوژیک و ایدئولوژیک خویش دل‌بسته‌اند و بیش از آن‌که دل‌بسته‌ی فهم حقیقت و جهان باشند، خواهان حفظ نظام اندیشگی خویش هستند و از بیان هر اندیشه‌ای که پایان‌عالمیت آنان را اعلام می‌دارد، در هراسند. در این تلقی‌های تئولوژیک، خداوند خود حافظ دین خویش است و زمین خداوند هیچ‌گاه خالی از حجت خویش نیست. لذا برای آنان طرح مسئله «بحران معنا»، از بن‌بایه است، چراکه خداوند خود معنای جهان و در همان حال حافظ دین، یعنی ظهور و تجلی خویش در این جهان است. این نحوه‌ی نگرش، باورهای تئولوژیک را توجیهی برای ناهمی‌ها و کاهلی‌های خویش در عرصه‌ی تفکر در باب جهان معاصر قرار داده، از باورهای تئولوژیک مأمین امنی برای گریز از تحولات سریع، شتابان و لذا رعب‌انگیز و وحشت‌انگیز دوره‌ی کنونی ما ساخته است. حتی اگر با اهل تئولوژی در این امر موافق باشیم که معنای جهان همواره حاضر است، لیکن ما باید بر این مسئله بیندیشیم پس چرا این معنا، امروز، در دوران ما کم‌تر بر اذهان و قلب‌ها حضور و ظهور می‌یابد.

کانت‌مسلکان آگاهانه یا ناآگاهانه، هم‌چون خود کانت، به وجود عقلی غیرتاریخی قائل‌اند که از قوانین و مقولاتی کلی، محض، ضروری و جهان‌شمول برخوردار است. این گروه، هرگز نگاه تاریخی به عقلانیت را درنیافته، هرگز نمی‌پذیرند که در هر دوره تاریخی عقل قوانین خاص خود را وضع کرده، بر مبنای این قوانین به صدور حکم می‌پردازد و قوانین عقل را هرگز نمی‌توان امری محض، مطلقاً صوری، عام، کلی و ضروری برای همه‌ی دوران‌های تاریخی تلقی کرد. ارسطویی‌مسلکان نیز نمی‌پذیرند که نیهیلیسم و بحران معنا حاصل زیست‌جهان مدرن است؛ امری که در عوالم تاریخی گذشته کم‌تر شاهد آن بودیم.

اما گروهی نیز بر اساس نگرشی تاریخی، با طرح مسئله بحران معنا مخالف‌اند و معتقدند طراحان مسئله بحران معنا بی‌جهت شاخصه‌های اصلی تفکر در جوامع غربی را به دیگر جوامع غیرغربی، از جمله ایران، تسری داده، تاریخ غرب را با تاریخ بومی و محلی جوامع غیرغربی یکسان می‌گیرند. این در حالی‌ست که جوامع غربی و جوامع غیرغربی در دو بستر گوناگون تاریخی و در دو دوره‌ی متفاوت تاریخی حرکت کرده، هر یک دارای شاخصه‌های خاص خویش‌اند. لذا، از نظر این گروه، تسری بحران معنا یا نیهیلیسم غربی که حاصل شرایط پست‌مدرن در آن جوامع است، به جوامعی چون جامعه‌ی سنتی ایران که هنوز دوران مدرنیته را نیز به تمامی تجربه نکرده، امری‌ست که به هیچ‌وجه قابل دفاع نیست. در برابر این گروه اخیر از منتقدان، صرفاً باید گفته شود که در دوران ما، به دلایل گوناگون، از جمله بسط قدرت روزافزون تکنولوژی و نیز ظهور «انقلاب صنعتی دوم»، یعنی انقلاب در عرصه‌ی تکنولوژی جدید اطلاعات و ارتباطات، و نتایج و لوازم آن، یعنی تغییر در معنا و مفهوم زمان و مکان، فروریختن مرزهای سیاسی و جغرافیایی و از بین رفتن همه‌ی مرجعیت‌ها و اورتیه‌های دینی، سیاسی، فرهنگی و خانوادگی و اساساً فروپاشی بسیاری از عناصر هویت‌بخش، روند شکل‌گیری «تاریخ جهانی» و از بین رفتن تاریخ‌های قومی، بومی و ملی بسیار سرعت گرفته است. لذا در دوران کنونی، دیگر به سهولت نمی‌توان از تاریخ‌های مستقل قومی، بومی و ملی سخن گفت و مسیر تاریخ کشورمان یا عالم اسلام را مستقل از بسط نیهیلیسم جهانی تلقی کنیم.

به هر تقدیر، دل‌نگرانی از بسط نیهیلیسم در همه‌جا از جمله در ایران، می‌تواند به منزله‌ی زنگ خطری تلقی شود که می‌کوشد جهت حرکت اجتماعی و تاریخی ما را نشان دهد. امروزه در کشوری چون ایران نیز بحران معنا و نیهیلیسم غربی و همه‌ی لوازم و پیامدهای آن غلبه یافته و سیطره‌ی کامل نیهیلیسم سرنوشت محتوم ما در آینده‌ای نه چندان دور خواهد بود. در روزگار ما اندیشیدن یا عدم اندیشیدن به نیهیلیسم و بحران معنا در جهان کنونی معیار اصیلی برای سنجش عمق و اصالت اندیشه‌ها خواهد بود.



پرونده‌ای درباره نیهیلیسم و معنا‌باختگی؛

تکرارِ یک تکرار



بردیا محبی صمیمی

کارشناسی علوم سیاسی ۱۴۰۰

به کرانه‌های معنی نرسد سخن، چه گویم؟ که نگفته با دل سایه چه در میان نهادی!

ممارست و کوشش انسان برای یافتن معنا یا به عبارتی جست‌وجوی وی در باب مفهوم‌بخشی به بودن و زیستن خود به اندازه‌ی عمر خودآگاه آدمی در درک بودن و زیستن قدمت دارد. مبرهن است که علت طبیعی شکل‌گیری پرسش از هر ماهیت یا چیستی؛ تحصیل شناخت بوده و بشر، هنگامی‌که خود و وجودیت خویشتن خویش را درک کرد؛ از خود پرسید که: «آغاز و انجام این بودن چیست؟» یا در رویه‌ی عامیانه: «من در این عالم خاکی چه می‌کنم؟». به نوعی، این پرسش یا پرسش‌هایی از این قبیل به مثابه‌ی موتور محرک کنجکاو ی وی برای تفحص در مورد معنای زیستن از ابتدا تا هنوز عمل کرده است و کماکان هم‌پای پیشرفت‌های گونه‌گون نوع بشر پیش می‌رود. عموم مباحثات مطروحه بین اهل غور در مضامین مابعدالطبیعه، روان‌شناسی، فلسفی، علمی و الهیاتی محمول بر چرایی بودن و علت وجود بوده‌اند و البته؛ پرسش‌های بی‌شماری از این قبیل را می‌توان در آثار مختلف رویت کرد. حال در این یادداشت برآنیم تا از چگونگی پاسخ گفتن به این پرسش هستی‌ساز، که چطور می‌شود به زندگی معنای درخوری بخشید؛ شرح مختصری به‌همراه تاریخچه‌ای خُرد از سوال مذبور ارائه دهیم.

جسد خواننده ایرانی‌تبار در منزلش پیدا شد

«داریوش کمپل» خواننده و بازیگر اسکاتلندی که در برنامه استعدادیابی «پاپ‌آیدل» به شهرت رسید، در سن ۴۱ سالگی درگذشت.

جسد او در یازدهم اوت در آپارتمانش واقع در ایالت «مینه‌سوتا» پیدا شد. علت درگذشت او هنوز مشخص نیست. اداره پلیس محلی در آمریکا اعلام کرده است هیچ شواهد مشکوکی را کشف نکرده است و با اینکه بررسی‌های پزشکی ادامه دارد، در این مرحله هنوز علت مرگ ناگهانی «کمپل» نامشخص اعلام شده است.

دو هفته‌نامهٔ فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم/ شماره نود و نهم/ نیمه دوم مرداد ۱۴۰۱

معنای زندگی؛

ایده‌آلی به قدمت انسان

به‌عنوان غایت مطلوب معرفی کرده که زندگی، خود، فرصتی برای دست‌یازیدن به آن غایت است.

تا هنگام رنسانس و تجدید حیات بنیان‌های وجودشناختی در اروپا، حاکمیت ارزش‌های کلیسا برای پرسش ازلی انسان از چگونگی دریافتن معنای زندگی یا وجود آن، پاسخی معقول داشت و سنت‌های دینی، ابعاد گونه‌گون زندگی آدمی را پوشش می‌دادند. اما با منقضی‌شدن ارزش‌های کلیسای مسیحیت و بالتبع فروپاشی دولت‌های سنتی و مطرح‌شدن اندیشه‌های حقوقی اومانیستی، سنن دینی از شالوده‌ی فلسفه‌ی غرب رخت بریست. این، خود نماینده‌ی ارتقاء زیست فلسفی و اجتماعی بشر و شاخه‌های دیگر آن هم‌چون سیاست و حقوق به‌شمار می‌رفت؛ لیکن نکته‌ای که از ذهن راهبران این تجدید حیات مغفول ماند این بود که با هر تجدیدی، مولفه‌ای می‌رود و مولفه‌ای نو و کامل‌تر جای آن را می‌گیرد. رنسانس مهر مختومه‌ای بر سنن دیرینه‌ی معرفی‌شده از سوی دین مسیحیت به شمار می‌رفت، اما این‌که با حذف‌شدن این ارزش‌ها و سنن چه مجموعه قواعد بهتر یا کامل‌تری نسبت به ارزش‌های پیشین به بشریت عرضه خواهد شد؛ جای تحقیق بیش‌تری داشت. به‌عبارتی هدف سلبی رنسانس و راهبرانش مشخص و معلوم بود، اما در هدف ایجابی خود سرگردان بودند. این سرگردانی، بعدها در طول اعصار بازپسین به‌صورت انواع

مروری بر تاریخچه شکل‌گیری مکتب فکری نهیلیسم؛

وقتی از «هیچ» حرف می‌زنیم، دقیقاً از چه چیزی حرف می‌زنیم؟

وقتی بعضی فلاسفه به ما می‌گویند که «چیزی» فقط می‌تواند براساس «هیچی» درک شود؛ مثلاً امیل چوران، فیلسوف رومانیایی می‌گوید: «همه‌چیز بی‌اساس و خالی از معناست و هربار که این‌جمله را می‌گویم احساس خوشبختی می‌کنم» (سیوران، ۱۳۹۷: ۶۲). هگل می‌گوید: «وجود، امر ضروری‌ست، در واقع هیچ است و هیچ فرقی با عدم ندارد» (۵۹: ۲۰۱۰، Hegel)، حتی فیزیک جدید به این گمان رسیده است که شاید عالم، افت‌وخیز کوانتومی عظیمی باشد که انرژی مجازی کل آن خیلی نزدیک به صفر است و در نتیجه همه‌چیز از هیچ پدید آمده و عالم ممکن است از خط سر برآورده باشد (کلوس، ۱۳۹۷: ۱۹۷). بعضی با بیانی چالش‌انگیز می‌گویند «پوچ‌گرایی، منطق هیچی به عنوان چیزی‌ست که می‌گوید «نیستی» هست» (-Cunningham & ۱۰۵، ۲۰۰۲: ۱۰۸).

اما به‌راستی چگونه می‌شود درباره چیزی بحث کرد که ادعا می‌شود نیست؟

باتوجه به رویکردهای مختلف پوچ‌گرایان، می‌توان گفت پوچ‌گرایی در اصل، نه مدعایی درباره «نیست»، بلکه پاسخ به مدعایی درباره «هست» است. پس پوچ‌گرایی به یک‌معنا نوعی انکار است؛ انکار هر قلمرویی از شناخت یا ارزش، و در نهایی‌ترین شکل آن، انکار هست. از همین‌جیت است که در مقابل متافیزیک قرار می‌گیرد؛ بنابراین ۱. در مقابل متافیزیک، پوچ‌گرایی قرار گرفته و در مقابل هر فلسفه‌ای، پوچ‌گرایی آن فلسفه ۲. پوچ‌گرایی فقط یک طرز فکر مستقل نیست؛ بلکه روشی برای آزمودن متافیزیک و فلسفه دیگر است. یک نظریه سیاسی زمانی می‌تواند بگوید: عدالت فلان‌طور برقرار می‌شود که به این ادعا پاسخ دهد که «عدالت هرگز برقرار نمی‌شود». یک نظریه اخلاقی با رسیدن به نتیجه «این‌طور عمل کنیم» کامل نمی‌شود، بلکه باید به مدعای «مطلقاً مهم نیست چطور عمل کنیم» هم پاسخی قانع‌کننده داده باشد.

تاریخ‌شناسی

پوچ‌گرایی را می‌توان بر اساس تاریخ، به قبل و بعد از نیچه، بر اساس رویکرد به فعال و منفعل، براساس وسعت به فردی و اجتماعی، و بر اساس



بحران‌های معرفت‌شناختی، بحران معنا، بحران هویت و بحران اخلاقی در فلسفه‌ی غرب نمود یافت؛ پوچ‌انگاری پدیدار شد و انسان مدرنیزه‌شده را در جریان شناخت خود و یافتن معنای زیستش گم کرد. هرچند که بنا بر اصول جامعه‌شناسی تفسیری و انتقادی، می‌بایست به هر فرهنگ و نظام فرهنگی‌ای متناسب با ارزش‌ها و آرمان‌های درونی شکل‌گرفته در بستر خود آن فرهنگ نگریست و با خود آن قیاس نمود؛ گذار فرهنگ‌های متلون از سطوح مختلف گاهی به‌دلیل وقایع هم‌سان، مشابه هم می‌شود که البته به‌معنای رویکرد تک‌خطی به جوامع نیست؛ بلکه این امر موجبات قیاسی، نسبی را فراهم می‌آورد. برای تفهیم بهتر این مطلب به پآگیری جنبش مشروطه و تبیین چکیده‌ی نظریات آن به‌طور مختصر رجوع می‌کنیم که سرآغاز مدرنیته در ایران به شمار می‌رفت. اندیشه‌های حقوقی و قراردادی که برای «انسان» و «بشر» سهم بیش‌تری را در یک جامعه‌ی مدنی بویا در نظر می‌گرفت، اما در نهایت به دودستگی و ناکامی انجامید؛ چراکه تعدادی باورمند به نیت عرف‌زدایی از جامعه‌ی مسلمان ایران، از دریچه‌های غرب‌زدگی و اومانیستی توسط راهبران و روشن‌فکران شدند.

در پایان، شایان ذکر است که یافتن معنای زندگی توسط فرد تا حد زیادی متأثر از جامعه‌ای بوده که فرد در آن زیست اولیه و ثانویه‌ی اجتماعی خود را آغازیده است؛ بدین صورت که جامعه می‌بایست مسیر بلوغ و پویایی خود را در گذار از مراحل تحولات فرهنگی یافته و به موازات تغییرات رخ‌داده در آن؛ فرد فرد جامعه را به‌عنوان اجزای تشکیل‌دهنده‌ی یک کل به سوی کمال رهنمود سازد.

زهرآ کاظمی

کارشناسی علوم تربیتی ۹۸

بدبینی به آینده، بی‌معنایی زندگی، اندیشه‌های پوچ‌گرایی و تفکر نهیلیستی بر عقاید بشر سایه گسترده است. انسان معاصر در تحیر میان سنت گذشتگان و بحران‌ها و نابسامانی‌های عصر مدرن، بازمانده و راهکارهایش همانند خردگرایی و پدید آوردن مکاتب نوپا برای بنیان‌کنی این نابسامانی‌ها نه تنها افاده‌ای نکرده، بلکه آن‌ها را فزونی بخشیده و بشر بیش‌تر گرفتار بی‌هویتی و پوچی شده است. این خطر جوامع اسلامی را نیز تهدید می‌کند و عدم مقابله با آن، سقوط در پرتگاه یأس، بدبینی به دنیا و نیست‌انگاری را برای آنان نیز در پی خواهد داشت. بنابراین، در تقابل با این خطر می‌بایست با شناخت معنای زندگی و نهیلیسم، برای معناداری زندگی و عبور از منجلاب نهیلیسم راهکارهایی راهبردی درافتند و به این پرسش‌ها پاسخی داد که آیا زندگی ارزشمند و هدفمند است، یا خیر؟ آیا تداوم حیات و زندگی ضروری دارد، یا خیر؟

تعریف‌شناسی

واژه نهیلیسم به معنای گرایش به هیچ، نیستی، نفی، هیچ و پوچ و خلا است و از ریشه‌ی لاتین «نیهیل» و «اکس نیهیلو» به معنای «هیچ» و «از هیچ» گرفته شده است. یک ریشه نیهیلیسم به کاربرد مسیحی آن برمی‌گردد و یک ریشه به کاربرد یونانی آن. کاربرد مسیحی مشهور آن، برگرفته از این جمله است که خداوند همه‌چیز را از هیچ خلق کرده است و کاربرد یونانی آن بر می‌گردد به عبارت «از هیچ، هیچ برمی‌آید» یا «از عدم، عدم برمی‌خیزد» که احتمالاً در اصل گفته پارمنیدس بوده و در فلسفه مدرسی استفاده می‌شده و دکارت نیز از آن بهره گرفته است.

نفی در نگاه نهیلیسم

اگر فلسفه به دنبال اثبات و استدلال و نشان‌دادن است، پوچ‌گرایی درباره رد، ابطال و نفی‌کردن است؛ با این‌حساب، آیا باید گفت پوچ‌گرایی یک نگرش فلسفی‌ست، یا در مقابل فلسفه قرار می‌گیرد؟ پوچ‌گرایی نفی می‌کند و با باور نداشتن و نیز با لادری‌گری متفاوت است. پس می‌توان پوچ‌گرایی را مقابل فلسفه دانست، اما می‌توان اندیشه‌ای را هم که مقابل فلسفه قرار می‌گیرد، بخشی از خود فلسفه قلمداد کرد؛ در این معنا می‌توان گفت «پوچ‌گرایی فلسفی، نفی، رد یا انکار بعضی یا همه جنبه‌های اندیشه یا زندگی‌ست» (Crosby،۱۹۹۸-) هنگامی‌که نفی به یک جنبه اندیشه تعلق گیرد

زمینه بحث به شناختی و ارزشی تقسیم کرد. در همه این تقسیمات، پوچ‌گرایی نفی‌کننده است؛ پس تعریف‌هایش هم توصیفاتی هستند درباره «چگونه نه‌گفتن» یا «به چه‌چیزی نه‌گفتن». همه نظریه‌هایی که تفکرات پیشین خود را از ریشه نفی کرده‌اند، به‌طور نسبی پوچ‌گرایانه هستند و در عین حال «ممکن است» نسبت به اندیشه‌های متأخر خود، ایجابی تلقی شوند. پوچ‌گرایی بدیهی‌بودن خود فلسفه را هم به پرسش می‌کشد؛ این‌که برای کلی‌ترین سوالات ذهن ما باید پاسخی وجود داشته باشد؛ یعنی پرسش را به پرسش می‌کشد. با نظر به این دلالت‌های متنوع، روشن می‌شود که نیچه نخستین پوچ‌گرای تاریخ اندیشه نیست. فلسفه غرب از یونان باستان تا پسامدرنیته همواره شاهد اندیشمندانی بوده که بساط اندیشه خود را بر نیستی نهاده‌اند و وجود را در معانی مختلف آن انکار کرده‌اند. فیلسوفان یونان با این باور اساطیری که جهان از هیچ پدید آمده، مخالفت می‌کردند. تالس می‌گفت: «عالم نمی‌تواند از ناچیز به وجود آمده باشد» و ارسطویان معتقد بودند «طبیعت از خلأ بیزار است» (کلوس، ۱۳۹۷: کو ۶).

باوجود این، فیلسوفی مانند گرگیاس، معرفت به حقیقت را ناممکن می‌دانستند و حتی منکر وجود واقعی موجودات بودند. دیدگاه سیلنوس، اسطوره یونانی درباره ارجحیت مرگ بر زندگی همواره سرمشق پوچ‌گرایان بوده و نیچه را نیز تحت تأثیر قرار داده است.

نویسندگان ایرانی هم‌چون هدایت و چوبک نیز تحت تأثیر چنین اندیشه‌هایی، بیش‌تر در زمره معناباختگان به حساب می‌آیند و نه این‌که به معنای فلسفی، پوچ‌گرا باشند؛ درد هدایت، درد بی‌هدفی و بی‌آرمانی‌ست، درد موجودی‌ست که نمی‌تواند موقعیت خود را در هستی توجیه کند (نصری به نقل از طاهری واسماعیلی نیا، ۱۳۹۲).

منابع

۱) ابراهیمی پور،احمد؛حسینی،مالک(۱۳۹۹). پوچ گرایی پسامدرن: حقیقتی وجود ندارد حتی این حقیقت که حقیقتی وجود ندارد. سال۱۶،شماره۷:۶۳

۲) ابراهیمی پور،احمد.(۱۴۰۰).چگونه درباره هیچی حرف بزنیم:تعریف پذیری وتقسیم بندی های پوچ گرایی فلسفی،نشریه علمی متافیزیک،سال۱۳،شماره۳۱

۳) محمدی منفرد،بهروز(۱۳۸۷).معنای زندگی نهیلیسم واندیشه مهدویت.سال سوم، شماره هفتم

کشفی جدید درباره «دختری با کلاه قرمز»

نتیجه تحقیق بلندمدتی که توسط «گالری ملی هنر» در «اوشنگتن دی سی» انجام شده است، نشان می‌دهد تابلو نقاشی «دختری با کلاه قرمز» که در سال ۱۶۶۶ میلادی خلق شده است، قطعاً یکی از آثار «یوهانس ورمیر» خالق نقاشی مشهور «دختری با گوشواره مروارید» است.

تاکنون کمتر از ۴۰ تابلو نقاشی رنگ روغن به طور قطعی به عنوان آثار به جای مانده از «ورمیر» شناسایی شده است و اکنون «دختری با کلاه قرمز» هم یکی از آثار این هنرمند به شمار می‌رود.

دو هفته‌نامهٔ فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم/ شماره نود و نهم/ نیمه دوم مرداد ۱۴۰۱



امیرحسین ظهوریان

کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۹

این یادداشت، به قلم Roy F Baumeister با عنوان The Meanings of Life در وب‌سایت Aeon منتشر شده است.

پدر و مادرها معمولاً می‌گویند: «ما فقط می‌خواهیم که کودک‌مان خوشبخت شود». و این جمله به گوش‌مان نمی‌خورد که «فقط می‌خواهیم زندگی کودک‌مان معنادار باشد»، در صورتی که اکثر ما دنبال همین معنای زندگی هستیم. ما از پوچی می‌ترسیم. نگران «نهلیستی‌بودن» جنبه‌های مختلف فرهنگ‌مان هستیم. زمانی‌که معنای زندگی را از دست می‌دهیم، افسرده می‌شویم. اما اصلاً این چیزی که به آن «معنا» می‌گوییم چیست؟ و چرا آن‌قدر به آن نیاز داریم؟

با پرسش دوم شروع می‌کنیم. ما همیشه فرد خوشبخت را با فردی که زندگی معناداری دارد اشتباه می‌گیریم. برای این‌که احساس خوشبختی کنیم باید معنایی در زندگی پیدا کنیم که شرطی الزامی و در عین حال ناکافی‌ست. اگر این‌طور بود، مردم فقط از معنا استفاده‌ی ابزاری می‌کردند تا در جاده‌ی خوشبختی قدم بردارند و در نهایت به آن برسند. اما باز سوال پیش می‌آید که آیا دلیلی دارد که صرفاً به خاطر خودِ معنا به دنبال معنای زندگی باشیم؟ و اگر چنین دلیلی وجود ندارد، پس چرا بعضی مردم زندگی‌های معناداری دارند، اما کم‌تر احساس خوشبختی می‌کنند؟

من و همکارانم، که در حوزه‌ی روان‌شناسی اجتماعی مشغول تحقیق هستیم، پژوهشی انجام دادیم که موضوعش تفاوت خوشبختی و معناداری زندگی‌ست. حدود ۴۰۰ شهروند آمریکایی بین سنین ۱۸ تا ۷۸ سال پرسش‌نامه ما را پر کردند. در پرسش‌نامه از شرکت‌کنندگان پرسیدیم که اولاً تا چه‌حد احساس خوشبختی می‌کنند و دوم این‌که فکر می‌کنند چه‌قدر زندگی‌شان معنادار است. ما خوشبختی و زندگی معنادار را برای‌شان تعریف نکردیم، بنابراین شرکت‌کنندگان بر اساس درک خودشان از این دو مفهوم به پرسش‌ها پاسخ دادند. نتیجه این شد که چهار دسته تفاوت اساسی بین کسی که احساس خوشبختی می‌کند و کسی که زندگی معناداری دارد، پیدا کردیم.

اولین تفاوت درباره‌ی خواسته‌ها و نیازها بود. همان‌طور که انتظار داشتیم، احساس رضایت یکی از ریشه‌های اصلی خوشبختی‌ست، اما معناداری این‌جا جایی ندارد. هرچه افراد زندگی راحت‌تری داشته باشند، بیش‌تر احساس خوشبختی می‌کنند. افراد خوشبخت معمولاً می‌گویند که پول کافی دارند تا هم چیزهایی که می‌خواهند را بخرند و هم چیزهایی که به آن‌ها نیاز دارند. به‌علاوه که سلامتی نیز یکی از فاکتورهای خوشبختی‌ست، اما ربطی



مهشاد دادوند

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی ۹۷

هشدار: در این یادداشت جزئیاتی از فیلم داگوایل افشا می‌شود.

در آن‌هنگام که زندگی و سلوک آدمی با آرمان‌ها و اهدافش در تقابل باهم قرار گیرند و او تماشاگر غرق‌شدن ارزش‌هایش در منجلاب توحش و بی‌قیدی باشد، رفته‌رفته پوچی در درونش ریشه می‌دواند و زندگی را برایش تبدیل به جبری تفرآور می‌کند؛ همان‌گونه که شخصیت اصلی فیلم مینیمال و تئاترگونه‌ی داگویل، «گریس»، آن را تجربه می‌کند.

فیلم فرمالیستی داگویل اثر لارنس فون‌تریه، روایت‌گر داستان دختری به نام گریس است که در حال فرار از گروهی مافیایی به دهکده‌ای کوهستانی، کوچک و کم‌جمعیت به نام داگویل پناه می‌برد. مردم دهکده ابتدا به دیدهی شک به او نگاه می‌کنند و چون اطلاعاتی در مورد گذشته و علت فرار او ندارند، رضایت چندانی نسبت به ماندن او در دهکده از خود نشان نمی‌دهند؛ اما «تام»، نویسنده و فیلسوف دهکده که از همان ابتدا مجذوب این تازه‌وارد زیبا شده، اهالی را قانع می‌کند که دوهفته به گریس فرصت بدهند تا خود را به آن‌ها ثابت کند.

گریس مشغول کمک به اهالی دهکده می‌شود، به بچه‌ها درس می‌دهد، به افراد ناتوان و نابینا کمک می‌کند و بالاخره ساکنان داگویل که افرادی درست‌کار، معتقد و مهربان به نظر می‌رسند، با خوش‌رویی او را در دهکده می‌پذیرند؛ تا این‌که یک‌روز مردی با لباس پلیس وارد دهکده می‌شود و عکس

چهارمین دسته از تفاوت‌ها درباره‌ی چارچوب زمان است.

ظاهراً، از حیث زمان، خوشبختی و معنادار بودن زندگی برای ما متفاوت است. خوشبختی در زمان حال است، در صورتی‌که معنا آینده را در بر می‌گیرد یا اگر دقیق‌تر بگوییم، گذشته، حال و آینده را به هم پیوند می‌دهد.

مردم هرچه بیش‌تر درباره‌ی آینده یا گذشته بیندیشند، زندگی‌شان معنادارتر است، اما کم‌تر احساس خوشبختی می‌کنند، در صورتی‌که اگر مردم بیش‌تر درباره‌ی حال حاضر و مکان فعلی‌شان بیندیشند، خوشبخت‌ترند. اگر می‌خواهید خوشبخت باشید، پیشنهاد می‌کنیم فقط به لحظه‌ی کنونی‌تان توجه کنید، به‌ویژه اگر می‌توانید از پس برآورده‌کردن نیازهای‌تان هم برآیید؛ اما دست‌یابی به معنا نیازمند ترکیب گذشته، حال و آینده و تبدیل آن به داستانی منجسم است.

همین می‌تواند به ما بگوید که چرا این‌قدر به معنا اهمیت می‌دهیم. شاید هدف اصلی این باشد که کاری کنیم تا همیشه خوشبخت باشیم. با این‌حال، خوشبختی لحظه‌ای و فزّار به نظر می‌رسد، در حالی‌که معنا تا آینده ادامه دارد، گذشته را در بر می‌گیرد و ظاهراً ثبات بیش‌تری دارد.

زندگی اجتماعی سومین دسته از تفاوت‌هایی بود که روی آن کار کردیم. همان‌طور که انتظار داشتیم، روابط با انسان‌های دیگر عامل مهمی، هم برای خوشبختی و هم برای معنای زندگی‌ست. اگر در جهان تنها باشیم، کم‌تر احساس خوشبختی می‌کنیم و زندگی‌مان معنای چندانی ندارد. با این‌حال، این ویژگی خاص رابطه هر فرد

خوشبختی همان معناداری‌ست؟

پیرامونِ یک پرسشِ متداول؛

با دیگران بود که میزان خوشبختی یا معناداری زندگی‌اش را تعیین می‌کرد. ساده‌تر بگوییم، ما معنا را از تعامل خودمان با دیگران می‌گیریم، در صورتی‌که خوشبختی را از تعامل دیگران با خود دریافت می‌کنیم. این جمله برخلاف تصور معمول است؛ بسیاری تصور می‌کنند که با کمک به دیگران احساس خوشبختی خواهند کرد، در حالی‌که این‌طور نیست. اگر هم احساس خوشبختی به سراغ‌شان بیاید، به‌دلیل هم‌پوشانی معنای زندگی و احساس خوشبختی‌ست؛ کمک به دیگران نسبت مستقیمی با معنادار بودن زندگی، مستقل از خوشبختی، دارد اما نتیجه‌ای مبنی بر این که می‌تواند احساس خوشبختی را مستقل از القای معنا به زندگی افزایش دهد، به‌دست نیامد. در هرحال، نتیجه خلاف تصور عامه مردم بود؛ اگر تاثیر این عمل را روی معنای زندگی ببزیریم، دیگر کمک به دیگران عامل مهمی برای بروز احساس خوشبختی نخواهد بود.

افرادی که زندگی‌شان پرمعنا بود، اتفاقات ناگوار زیادی را پشت سر گذاشته بودند که طبیعتاً همین‌ها از احساس خوشبختی آن‌ها کاسته بود.

چهارمین دسته از تفاوت‌ها درباره‌ی دغدغه‌ها، مشکلات، نگرانی‌ها و عواملی از این قبیل بود. به‌طور کلی، این موارد باعث کاهش احساس خوشبختی و معنادارتر کردن زندگی می‌شوند. ما از مردم پرسیدیم که اخیراً چند اتفاق مثبت و منفی در زندگی برای‌شان رخ داده است؛ و دریافتیم که اگر اتفاقات خوبی برای شخصی رخ داده باشد، او هم احساس خوشبختی می‌کند و هم زندگی‌اش را معنادار می‌داند. این که جای تجبّی ندارد. اما در مورد اتفاقات بد قضیه فرق می‌کرد؛ افرادی که زندگی‌شان پرمعنا بود، اتفاقات ناگوار زیادی را پشت سر گذاشته بودند که طبیعتاً همین‌ها از احساس خوشبختی آن‌ها کاسته بود. قطعاً نگرانی و اتفاقات ناگوار زندگی، برخلاف تأثیر مستقیمی که روی معنا بخشیدن به زندگی دارند، دو عامل متضاد خوشبختی‌اند. کم‌کم متوجه شدیم که زندگی فردِ خوشبختی که معنایی در آن نیست چگونه

مروری بر فیلم «داگویل»؛

توحش در امتداد پوچی

باشد و این اتفاق آخرین رشته‌ی پیوند میان او و داگویل را از هم گسست. راوی در این‌جا می‌گوید: «خرد شدن آن مجسمه‌های چینی بر روی زمین، گویی متلاشی‌شدن وجود انسان بود؛ مجسمه‌هایی که حاصل ارتباط مردم شهر و او بودند.

آن‌ها نشان‌دهنده این بودند که رنج‌هایش بیهوده نبوده است». در نهایت مافیایی که به دنبال گریس بود، به داگویل می‌آید و اهالی دهکده با خوشحالی گریس در بند کشیده را در ازای پاداش به آن‌ها تحویل می‌دهند، اما غافل از این که رئیس مافیا، پدر گریس است که برای پیداکردن دخترش به داگویل آمده است! در این‌جا رفتار گریس مطابق با سخن



است. استرس، مشکل، نگرانی، بحث‌وجدل، مقابله با چالش‌ها و دغدغه‌ها همگی یا در زندگی افراد کاملاً خوشبخت وجود نداشتند یا مقدارشان بسیار ناچیز بود، اما از آن‌سو، این افراد به شدت از یک زندگی معنادار و هدفمند دور بودند.

حالا می‌توانیم ببینم که مفهوم معنای زندگی چگونه می‌تواند دو عامل کاملاً متفاوت را کنار هم قرار دهد. زندگی فرایندی فیزیکی و شیمیایی‌ست. معنا مفهومی غیرفیزیکی‌ست؛ عاملی که در شبکه‌ای از تمثیل‌ها و بسترهای متفاوت قرار دارد و از آن‌جا که کاملاً فیزیکی نیست، می‌تواند به مسافت‌های دوردست برود و زمان و مکان را در بر بگیرد. خوشبختی اما می‌تواند به واقعیت فیزیکی زندگی نزدیک باشد؛ زیرا همواره آن را همین‌جا و در حال حاضر حس می‌کنیم. نکته‌ی مهم این‌جا است که حیوانات می‌توانند بدون این‌که درگیر معنای زندگی شوند، خوشبخت باشند. اما معنا گذشته، حال و آینده را طوری به‌هم پیوند می‌زند که چیزی فراتر از اتصالات فیزیکی را پدید می‌آورد. مثلاً هنگامی‌که یهودیان عید فصح را جشن می‌گیرند یا وقتی مسیحیان در عشای ربانی با نوشیدن سمبولیک شراب و خوردن نان به مسیح ادای احترام می‌کنند، اعمال آن‌ها برگرفته از اتفاقاتی‌ست که در گذشته‌ای بسیار دور رخ داده است (اگرچه قطعاً صحت وقوع آن‌ها جای بحث دارد). پیوند گذشته به حال، مثل افتادن دومینوها روی هم، پیوندی فیزیکی نیست، بلکه پیوندی ذهنی‌ست که از قرن‌ی‌ه‌قرنی جدید می‌جهد.

زندگی معنادار چهار قسم دارد. چنین زندگی‌ای شامل اهدافی‌ست که اعمال فرد را از حال و گذشته به سمت آینده سوق و مسیر را به فرد نشان می‌دهد. هم‌چنین دارای ارزش‌هایی‌ست که می‌توان با آن‌ها خوب و بد را تشخیص داد؛ مخصوصاً به فرد این امکان را می‌دهند که

اعمال و تلاش‌هایش را توجیه کند و آن‌ها را خوب بدانند. نشانه‌ی آن هم سودمندی‌ست، که به فرد نشان می‌دهد آیا اعمالش او را به هدفش رسانده و ارزش‌هایش را در حین راه حفظ کرده است یا نه. و در نهایت، زندگی معنادار بستری فراهم می‌آورد تا فرد دید مثبتی به خودش داشته باشد و خود را انسانی خوب و قابل اطمینان تلقی کند.

مردم طوری می‌پرسند معنای زندگی چیست که گویی تنها یک پاسخ به این پرسش وجود دارد. اما حقیقت این است که هیچ پاسخ مطلقی در میان نیست. هزاران پاسخ متفاوت در دنیا وجود دارد. زندگی فردی معنادار است که بتواند به چهار پرسش هدف، ارزش، سودمندی و عزت نفس پاسخ بدهد. این پرسش‌ها، و نه پاسخ‌ها، هستند که جاودانه و حیاتی‌اند.

متن کامل این یادداشت را می‌توانید از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده بخوانید.



دیگر مسیح «بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید» تغییر می‌کند، اما باز هم نه از سر خودخواهی؛ بلکه برای این که آن‌چه بر سر او آمد بر سر دیگری هم نیاید. در واقع او مرگ توحش انسانی را توسط توحش انسان برمی‌گزیند و دستور می‌دهد دهکده را به آتش بکشند و هفت‌کودک «ورا» را در جواب هفت مجسمه‌اش پیش چشمانش به قتل برسانند ...

فون‌تریه در این اثر تمام دیوارها و درها را از میان برمی‌دارد و تماشاگر را به‌جای خداوند و قاضی می‌نشانند و مرگ انسانیت را به نمایش می‌کشد؛ مانند دیالوگ گریس که می‌گوید: «من فقط دارم ازت می‌پرسم؛ چقدر از این‌که واقعاً انسان باشی، ترسیدی؟»





@vaghayeh1389



جدیدترین اخبار و رویداد ها در کانال تلگرام سازمان دانشجویان:

@sdjdm

نیم‌نگاه ویژه

مرثیه‌ای برای «سایه»؛

مرید حلقه اغیار



مبینا اشرفی

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی ۹۹

هرقدر می‌خواهم خود را قانع کنم که برای ابتهاج سوگ‌نامه‌ای بنویسم، ذهنم و قلمم قدرت نگارش را به من نمی‌دهند. اصلاً مگر می‌شود مرگ را برای سایه، حافظ ثانی، نوشت و تصور کرد. مرگ هم در برابرش گریست، اما چه کنیم که فلک بد کردار است و «جهانا چه بد خو جهانی».

شاعران هیچ‌گاه نمی‌میرند؛ یعنی نه این‌که نمیرند، بلکه روح‌شان نامیرا است، زنده می‌مانند به ماندگاری اشعار و آثارشان.

نمی‌خواهم زیاد فلسفی و تخصصی درباره‌ی سایه سخن بگویم. دوست دارم خود را فقط جای شنونده و مخاطب یکی از اشعارش بگذارم و برایش مرثیه‌ای اگر بتوانم و اشک مجالم دهم بسرایم. هرگاه غزلیات سایه را خواندم هیچ‌گاه فکر نکردم با بوطیقای سنتی سر و کار دارم. بدن غزل تازه شده بود و با زبانی امروزی با ما سخن می‌گفت.

شاعران زیادی کوشیده‌اند که تکرار حافظی دیگر باشند، اما بدون اغراق هیچ‌کس سایه نشده است. هیچ‌کس در دلش نوای لیبیک نگفته است و دمادم با غزلیات او غزل نسورده است.

با این‌که سال‌های دور از هم زیسته‌اند، اما گویا سر نگارش تک‌بیت‌ها حتی به توافق رسیده‌اند و با یک‌دیگر مشاعره داشته‌اند. مشاعره‌ای بدون برنده؛ معادله‌ای دو سر برد. اگر کسی با حافظ زندگی کرده باشد، این را خوب می‌فهمد.

علاوه‌بر دوستی دیرینه‌ای که با حافظ داشت، شهریار را هم به‌خوبی می‌شناخت و در حلقه‌ی دوستان و استادان خود قرار می‌داد:

صفایی بود دیشب با خیالت خلوت ما را ولی من باز پنهانی تو را هم آرزو کردم

در مصاحبه‌ای این بیت را خواند و گفت: «اصلاً شما مثل این بیت را نمی‌توانید پیدا کنید».

گویا عشق به آلمان هم از روی دست شهریار تقلید کرده بود؛ در تقدیم کتاب «حافظ به سعی سایه» به همسرش هویدا است!

ابتهاج روحی بود برای شهریار؛ شهریار که در اواخر عمر تنها اسکلتی از او باقی مانده بود، نوایی بود که در لحظات آخر نای او، او را صدا می‌زد، سایه، اما برای همیشه در سایه ماند و نیامد!

اسماعیل آذر به‌درستی درباره‌ی او می‌گوید: «سخن گفتن درباره‌ی ابتهاج هم سهل است و هم ممتنع». البته بزرگ‌ترین امتیاز ابتهاج این است که او یک شاعر است؛ نه کم و نه زیاد با جانش می‌سراید، نه با قلمش و خیلی زود شعرش در میان قلوب رسوخ می‌کند.

اصلاً چرا آن‌قدر ابیات او مشهور است و همگان آن را بر زبان دارند و سراینده‌اش را می‌ستایند و اسطوره‌ای می‌پندارند؟

برای پاسخ به این‌سوال تنها یک مسیر وجود دارد و آن هم شناخت باطن اشعار اوست. از آن‌جایی که می‌گوید «در این سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند»؛ تا آن‌جایی که گفته است «نشود فاش کسی آن‌چه میان من و توست، تا اشارات نظر نامه‌رسان من و توست».

از «پیر پرنیان‌اندیش» نگویم که گل‌نهم وجود سایه است. استاد، تنها شمایی از خود ارائه نمی‌کند، بلکه بسیاری از شمایل را هم سرنگون می‌کند و سعی می‌دارد که در یک ساحت واقع‌بینانه آن‌چه را که ابداع کرده، بیان کند. البته بعضی از اشعارش در عین کوتاهی بسیار عمیق‌اند. اشعاری که شهریار، از همه آن‌ها را بیش‌تر

او را چگونه شناختیم؟

سایه به سعی مردم



فاطمه زهرا بختیاری

کارشناسی الهیات و معارف اسلامی ۹۹

قبل از ۱۹ مرداد، نام امیرهوشنگ ابتهاج به گوش بسیاری آشنا بود. اهالی شعر و ادب با اشعارش حشر و نشر داشتند و بخش مهمی از جریان شعر فارسی در مشق این پیرمرد سپیدمحاسن بود. در این یادداشت به بهانه‌ی یک ضایعه‌ی ادبی، به‌دنبال رفتارشناسی مردم هستم.

سایه سال‌ها می‌سرود. اولین اشعارش را دبیرستانی بوده که چاپ کرده؛ سال ۲۵ شمسی؛ حساب کنید، هفتاد و شش سال پیش. این یعنی وقتی ادعا می‌کنیم بخش مهمی از ادب پارسی در مشتش بوده، گزاره نیست. هفتادواندی‌سال اگر یک‌دانه را در معمولی‌ترین شرایط هم بکاریم، گذشت زمان درختی تنومندش می‌کند، چه رسد به کلمات که خاصیت ذاتی‌شان یخته‌شدن در تنور زمان است. برخی اشعارش بسیار معروف است. ارغوانم را می‌خواهم، نشود فاش کسی آن‌چه میان من و توست، و آن‌که از همه معروف‌تر است و حتماً همه ما اثری از آن را حداقل در پیام‌های روزمره در فضای مجازی دیده‌ایم: نشسته‌ام، به در نگاه می‌کنم، در پیچه آه می‌کشد، تو از کدام راه می‌رسی... .

اول، آیا سایه خلاصه‌شده در همین اشعار بود؟ سایه یازده کتاب چاپی دارد؛ «تخصتین نغمه‌ها» را سال ۲۵ چاپ کرده و پنج‌سال بعد «سراب» از دست‌نوشته‌هایش به دست مردم رسیده. میان اشعار یک ترجمه شعر را هم با کمک برخی از کار درآورده و در «حافظ به سعی سایه» خواجه شیرازی را به بازخوانی نشسته.

یک‌جلد از این یازده تا هم اختصاص دارد به شعر نو؛ یعنی همان اشعاری که به گوش ما خیلی بیش‌تر از اشعار کلاسیک و نوکلاسیک سایه آشناست. درواقع ما تنها به قطره‌ای از دریای ادب ابتهاج توجه کردیم و با همان شناختیم و با همان از او حرف زدیم و با همان بعد از فوتش سوگواری کردیم. دریا را به شن‌های ساحل شناختن، فقط به عظمت دریا طعنه می‌زند.

ابتهاج رفیق نزدیک شهریار بود. با نیما رابطه‌ی استاد-شاگردی داشت. شعر نوی او در سایه‌ی نیما هویت مستقل کسب نکرد؛ وگرنه آن‌چه او می‌گفت و می‌سرود، نوعی همسایگی با غزل دارد که همین راز جداییت و شنیده‌شدن شعرهای کتاب آخرش، «تاسیان» است.

همه‌ی این شناخت نسبی را مقدمه در نظر بگیرید برای آن‌چه باید از دریاها بدانیم و در عوض شن‌بازی می‌کنیم.

سال‌ها پیش برای نویسندگان نسل اول و دوم اصطلاحی باب شد که آنان را «جوان‌مرگ» می‌خواندند؛ یعنی نهایتاً عمر اهل ادب در ایران چهل‌سال بود. حالا با از نگرانی و حرص و جوش دغدغه‌های اجتماعی زمان دق می‌کردند، یا کائنات حس می‌کرد مردم زمانه بیش از این لیاقت حضور یک ادیب را ندارند.

سال‌مرگ‌های نویسندگان و شاعران، همین نکته را تایید می‌کنند، مگر چندنفر انگشت‌شمار: محمدعلی جمال‌زاده، بزرگ علوی، صادق چوبک، ابراهیم گلستان و محمود دولت‌آبادی. نام‌بردگان هرکدام بالای ۹۰ سال سن داشته و دارند. ابتهاج ۹۴ ساله را هم باید برد در همین فهرست، با ذکر یک نکته: سن ادبی را از زمان شروع رسمی فعالیت ادبی تا آخرین‌بار که قلمش به کاغذ رسیده می‌شمرند. با این تعریف، بعضی از آن‌کهن‌سالانی که بالاتر نام بردیم، از فهرست خط می‌خورند. مثل ابراهیم گلستان که نیم‌قرن پیش آخرین‌خطش را نوشته و قلمش دیگر از روی میز بلند نشده. با این‌که بهرام صادقی کلاً بیست‌وچند داستان کوتاه نوشته و یک داستان بلند که اوایل، همه در یک کتاب بوده و بعداً شده دو کتاب جدا از هم.

ارزش کار ادبی سایه را وقتی می‌فهمیم که بدانیم او، حتی همین اواخر هم از نوشتن دست نکشیده و از نوک قلمش کلمه تراوش می‌شده. یعنی از نخستین‌نغمه‌های سال ۲۵ تا مرداد ۱۴۰۱. این دریای مغفول سایه است؛ نه تصویر کتاب‌به‌دست او درحالی‌که در یک زمینه سیاه نشسته و به در نگاه می‌کرده و آه در پیچه می‌شنود.

با این‌اوصاف می‌رسیم به واکنش مردم؛ ۱۹ مرداد این قابلیت را دارد که در تقویم به روز سایه نام‌گذاری شود. آن‌روز از همان‌صبح پیام‌رسان سایه گرفت و کار به حدی بالا گرفت که تا روز بعد چیزی جز سایه در صفحات مجازی دیده و خوانده نمی‌شد.

این یعنی ما مردم، خدا را سپاس، هنوز برای شعر، ادبیات و فرهنگ ارزش قائل‌ایم؛ و در کنارش، یعنی اکثراً، فقط وقتی ارزش قائل‌ایم که مرگی در کار باشد و خاموشی ستاره‌ای. یعنی باید منتظر باشیم یکی‌یکی آدم‌ها و فرصت‌ها از دست بروند تا یادمان بیفتد ما چیزی و کسی را داشتیم که ارزشمند بود؛ یعنی ما اهل از دست‌دادن و به سوگ از دست‌رفته نشستن‌ایم. مناسبت‌ها، گفت‌وشنودها و امثال این یادداشت‌ها بهانه‌اند که روزی، دقایقی و لحظاتی سرمان را از زیر برف روزمرگی دریاوریم و نگاهی به اطراف بی‌اندازیم. شاید در حاشیه‌ی این نگاه‌ها بعضی موارد قبل این‌که از دست بروند، شناخته شوند.

آن‌که مست آمد و دستی به دل ما زد و رفت در این خانه ندانم به چه سودا زد و رفت

خواست تنهایی ما را به رخ ما بکشد تنه‌ای بر در این خانه تنها زد و رفت

دل تنگش سر گل چیدن از این باغ نداشت قدمی چند به آهنگ تماشا زد و رفت

چه هوایی به سرش بود که با دست تپی پشت پا بر هوس دولت دنیا زد و رفت

بس که اوضاع جهان در هم و ناموزون دید قلم نسخ براین خط چلیپا زد و رفت

امیرهوشنگ / ابتهاج

